

کابل: از کاخ سفید تا کرملن چرخش سیاست یا آشفته‌گی سیاسی؟

از زمانیکه مسئله‌ی تبادل نامه میان کابل و مسکو در رسانه‌ها مطرح شد، به پریشانی آشفته بازار محافل سیاسی افغانستان نیز بیشتر از گذشته افزوده شد. درین آشفته بازار دیدگاه غالب محافل سیاسی افغانستان بر پایه‌ی چرخش سیاست‌های تاکتیکی کابل از غرب به جانب روسیه یا تمایل کابل به قدرت‌های منطقه‌ای از قدرت‌های امریکا محور غربی استوار است. به اساس این تحلیل که کمی خوش‌باورانه به نظر میرسد، بسیاری‌ها به پایان ماه عسل امریکا و هم‌پیمانانش در افغانستان و فراگیر شدن نقش روسیه و سایر قدرت‌های منطقه‌ای در بازی افغانستان تاکید دارند.

به این نظر روسیه‌ی تازه نفس که در یک دهه‌ی اخیر بلندترین سود را از افزایش بهای نفت کمایی کرده و با توانایی اقتصادی احیا شده‌ی خود در تلاش احیای پرستیژ از دست داده‌اش در جهان است، دیگر تحمل آن را ندارد که نظاره‌گر "ماهی‌گیری سربازان امریکایی و انگلیسی از دریای آمو" باشد، که یک روزی مناطق اطراف این دریا "حیاط خلوط" اتحاد شوروی سوسیالیستی بحساب میرفت.

در دیدگاه یاد شده میلان یکشبه‌ی اداره‌ی کرزی به مسکو بازی بزرگ و خطرناکی عنوان میگردد، که ناشی از ظهور دوباره‌ی روسیه‌ی تازه نفس پس از اضمحلال اتحاد شوروی در تباری با قدرت‌های منطقوی مانند ایران، چین و اقمار است، که افغانستان را بسوی یک بحران تمام عیار میان قدرت‌های بزرگ هدایت

خواهد کرد. این دیدگاه از شایعه‌ی نا رضائیتی و نا امیدي قدرتمندان کابل از موضع گیری های اخیر غرب در قبال کارکرد های هفت ساله ی اداره ی کرزی و آینده ی آن ناشی شده است.

افروختن سگرت امریکایی با گوگرد روسی

باور دوم که کمی دولتی و دمدمی به نظر میرسد، تاکید بر این دارد، که قدرت گیری روز افزون روسیه از یک طرف و بحرانی شدن وجه ی اخلاقی و اقتصادی امریکا در دوران اداره ی هشت ساله ی بوش از سوی دیگر، به طرز خودکار در حال شکل دادن عکس العمل های تند تر منطوقی در برابر کنشهای لگام گسیخته ی امریکا و اقمار است. که درین صورت اداره ی کابل برای امتیاز گیری از هر دو طرف بر آمده است. یا به همان باور بوقی کابل در پی افروختن سگرت امریکایی با فندک روسی است. باور یاد شده اشاره به این دارند، که در صورت چراغ سبز نشان دادن روسیه به نخستین تقاضا های کابل، "گلخانه" نمیتواند این حاتم بخشی را نپذیرد.

اما به باور منتقدین این نظریه، کفایت اداره ی کابل خیلی ناچیز تر از آن است، که بتواند در یک چنین بازی ظاهرا خطرناک؛ پلان شده و استراتژییک عمل کند.

رهبران بی تفاوت

با این حال که آشفته بازار تجارت های سیاسی در افغانستان گرم است و هر کس میتواند متاع خود را به نرخ روز بفروشد، مسایلی وجود دارد که کمی باید به آن پرداخت. تجاری که روسیه از شکست های گذشته دارد، حضور گسترده ی نظامیان ناتو در منطقه، تقویه ی روز افزون بنیاد گرایی در مرز های جنوبی افغانستان که افزایش بیشتر نیروهای غربی را به استقبال نشسته و بالاخره هزینه ی چندین میلیاردی غرب در پروژه ی افغانستان، از جمله فاکت های هستند که

تبدیل روسیه را به یک بدیل "ضریب قدرت" برای کابل زیاد امکان پذیر نشان نمیدهد.

اما روسیه تمام تلاش خود را خواهد کرد، تا از شرایط ایجاد شده از سوی حکومت افغانستان، در مقابل قدرت های غربی در حد توانایی خود امتیاز گیری کند. و اما باید توجه داشت که روسیه ی امروزی - ولو هر قدر توانش فورانی هم گردیده باشد- اتحاد شوروی دیروز نیست! بحرانی شدن اقتصاد امریکا با جهانی شدن اقتصاد نه تنها اقتصاد امریکا را بحرانی کرده که پایه های اقتصادی تمام جهان حتی "اژدهای خاموش" را به شدت لرزانده است. از سوی دیگر امریکایی که امپریالیسم جهانی لقب گرفته است، فقط با تبادل یک ورق و چند بیان احساساتی هیچ چیز خود را از دست نداده و برعکس بر فرستادن نیروی های بیشتری به افغانستان تاکید دارد.

در سیستم بیروکراسی امروز حتی در طرح پروژه های بسیار کوچک چند هزار دالری، احتمالات و ضایعات به دقت کامل محاسبه میشوند و بدیل های از قبل تعیین شده برای هر ضایعه ی احتمالی پیشبینی میگردد.

پس آیا امپریالیسم آنقدر احمق است، که در یکی از بزرگترین پروژه های جهانی اش چنین احتمالاتی را محاسبه نکرده است؟ آیا اغفال "امپریالیسم" که تا همین امروز مفهوم آن برای همه یک کابوس است، با چند بیان احساساتی ممکن است؟

مشکل ما همیشه این بوده که ما یکی از خوشباور ترین تیپ انسانهای روی زمین هستیم، که همیشه با رو شدن ورق اول بدون اینکه منتظر ورق های دوم و سوم باشیم یا گریه میکنیم و یا میخندیم.

اگر در نظر بگیریم که اداره ی کابل بویژه شخص کرزی واقعاً از امریکا کاملاً نا امید شده و راه دیگری بجز میلان خلاف جهت ندارد؛ قبول کردن این مسئله زیاد منطقی نیست که امریکا همچو یک احتمال عمده ای را هنگام طرح این پروژه و

در جریان اجرای آن از قبل در نظر نداشته است. زیرا اگر چنین احتمالی تحقق یابد پروژه ی چندین میلیاردی و بالاخره "رویا های طلایی" امریکا و اعمار را در منطقه به شدت آسیب میزند. آنچه‌ی که هیچ قدرتی به این ساده گی حاضر نیست به تن دهد. آنهم "امپریالیسم"!

همچنان اگر بپذیریم که روسیه در تلاش احیای پرستیژ از دست رفته و بالاخره یافتن جا پاها و متحدین استراتژییک نو در منطقه است، این مسئله را نیز نباید از یاد ببریم که امریکا در کشیدن پای قدرت های منطقه ای در بحران های که خودش درگیر است "استاد کل" بحساب میرود. و بر فرض این تحلیل، ممکن می‌خواهد با شیوه های گوناگونی پای قدرت های منطقه ای را که تا حال برخوردار نسبتا منفعل در قضایای افغانستان داشته اند، در منجلاب خود ساخته اش، بکشانند.

تمام این احتمالات میتواند درست و یا غلط باشد؛ ولی آنچه ما در مجموع از آن بدست می آوریم این است که در هر حالت انسان جغرافیای ما که همیشه در آتش جنگ های مستقیم و پیرامونی و حضور های نیابتی قدرت های بزرگ سوخته است، هیچ سودی از تکرار این بازی ها عایدش نخواهد شد.

زیرا در برنامه های فرضی شرق و غرب و همچنان احتمالات ممکنه، این بازیگران اصلی هستند که اهداف بلند مدت شان را مبنی بر منافع واحد "انسان-شهروند" جغرافیای خویش دنبال میکنند. بنا خیزهای بلند با پاهای زخمی از جانب دولتمردان ما که جز جا خوردن، چشم انداز دیگری در پیشرو ندارد خیلی ساخته گی، سطحی و ذوق زده به نظر میرسد.

اگر زمام داران و ایدیولوگ های "گلخانه" آنقدر ناتوان اند که فقط از تاریخ معاصر ما و حتی از انسان جامعه ی ما که تاریخ متحرک امروز ماست کمی درس بگیرند؛ آخرین گفتگوی یکی از زعمای پیشین افغانستان - ببرک کارمل - که به گمانی در وقت خودش عطش فروزانی، بیشتر از بسیاری ها به ستون های اتکای

بیرونی داشت؛ میتواند برایشان اذعان کند که هیچ قدرت بیرونی برای ترس از آخرت، کسب مغفرت خداوندی و "دوستی برگشت ناپذیر" به یک کشور دیگر کمک نمی کند. آنها منافع خو را دنبال می کنند!

آقای کارمل در یکی از آخرین مصاحبه هایش که در سال ۱۹۹۵ در شهرک بندری حیرتان-درپایان حیات خویش- با مصطفی دانش کارشناس مسایل خاور میانه انجام داده است چنین می گوید: "بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده مردم احترام گذاشت و از استقلال کشور دفاع کرد. هر ملتی باید روی پای خود بایستد."

اما سنت اقتدار در افغانستان همیشه همینطور بوده است. زمام داران اول کاری را کرده اند و بعداً وقتی درباره اش فکر کرده اند پشیمان شده اند.

وقتی زمامداران افغان بسیار بی تفاوت جنگ های بزرگی را آغاز میکنند، تا در بدل دوام اقتدار خویش هزاران شهروند شان قربانی شوند، ذهن آدم بی محابا به کارکرد های رهبران کشور های منطقه که زمانی در قافله ی زنده گی با هم یکجا بودیم؛ میچرخد. وقتی می بینیم که زمامداران آنها چقدر نگران شهروندان بودند، به کنه جا خوردن خود پی میبریم.

مثلا "لکشمی بای" ملکه ی ایالت جهانسی هند و یکی از مبارزان راه استقلال این کشور در قرن نژده که امپراتوری بریتانیا "سرسخت ترین دشمن" خود عنوانش کرده بود، در ابتدا با وجود خلع از قدرت و تحقیر های فراوانی که انگلیس ها متوجه اش میکردند، و با وجود توانایی و حمایت کامل مردمی خیلی تلاش کرد تا از نبرد مسلحانه با انگلیس جلو گیری کند. زیرا وی میگفت: " برای من جهانسی با ارزشتر از هر جنگ و انقلابیست."

اما در این سوی خط می بینیم که جنگ ها و قمار های بزرگی بی تفاوت آغاز میشوند و بعد هم با هزاران قربانی و قیمتی که از ما میگیرد بدون اینکه نتیجه ی بهتری برای فردای ما داشته باشد همچنان بی تفاوت پایان می یابند.

چشم انداز های کور

رویهمرفته در بازی آغاز شده، نقطه ی اوج خوشباوری ها بر اطرف این محور می چرخد، که اداره ی کابل، بوسیله ی افسران تعلیم یافته در مکتب های امریکایی، سوار بر تانکها و بمب افکن های روسی و در زیر چتر وسیع حمایت ناتو، بنیادگرایی را در جنوب ریشه کن نموده و منطقه را "گل و گلزار" خواهند ساخت.

که مبارک همه ی مان باد!

ولی از آنجایی که بیانات پیرامون موضع گیری های اخیر -اگر موضع گیری ای در کار باشد- مانند همیشه خیلی سطحی و سلیقوی مطرح گردیده است، دورنمای این خوشبینی را خیلی مسخره و مضحک جلوه میدهد.

این کار ها حد اقل در تاریخ پنجاه سال اخیر افغانستان بار ها و بارها از سوی زمامدارانی که حامیان اولیه، تمام راه ها را برویشان سد می نمودند انجام شده و بعد هم به جایی نرسیده است. نتیجه ی تکرار هر تجربه ی ناکام چیزی جز ناکامی در قبال ندارد. راه رفتن در مسیر گامهای دیگران ما را به همان جایی می برد که دیگران قبلا رسیده اند.

شاید رئیس جمهور فعلی افغانستان نیت بدی نداشته باشد و بخواهد مانند "اعلا حضر بابای افغانستان" سگرت امریکایی اش را با فندک روسی روشن کند. اما این کار در صورتی که اداره ی فعلی هیچ برنامه ی کلان و مشخصی برای تحقق آن ندارد یا حد اقل تا هنوز آن را مطرح نکرده است، چگونه ممکن است؟ رئیس جمهور شاید خواستار آن است که کشورش را "گل و گلزار" ببیند. ولی با این چشم اندازهای مکدری که از هر طرف جلوه نمایی می کنند و هیچ طرح عملی

برای روشن ساختن آن وجود ندارد، این "احساسات نیک" آیا کمی ذوق زده به نظر نمیرسد؟ گذشته گان ما ازین شاخه پریدن ها و به دیگری نشستن چی کماهی کردند که امروزیان ما آن را علم کرده اند؟ ما چرا این قدر ناتوان هستیم که هیچ چیزی برای آینده نداریم و همه چیز ما در گذشته های بسیار تاریک و وحشتناک مان خلاصه میشود؟

صرف نظر از تمام طمطراق های ارایه شده می بینیم که ماهیت هیجان های اخیر که امروز هر شهروند افغان بخوبی آن را درک میکند، چقدر "غیر سیاسی" و حتی سلیقوی است. این گفتار را اگر کمی ساده تر بسازیم "کرزی خوش اوباما نمی آید. بنا میخواهد یک ضریب قدرت دیگر برای دوام موقعیت خویش سر براه کند" این شد همه ی گپ.

می بینیم که اساس این همه معرکه ساختن ها آیا میتواند چیزی جز یک واکنش سلیقوی و مقطعی که بسیاری انرا یک "تاکتیک هیجانی" میدانند؛ چیز بیشتری باشد؟

پس واضح است که اگر اداره ی جدید امریکا برای رئیس جمهور افغانستان یک چراغ سبز روشنتری نشان دهد اینها با همدیگر دوباره میشوند همان "اندیوال" قدیمی.

یعنی چی؟ چرا این همه بازی های بزرگ، بجای اینکه در چارچوب برنامه های پلان شده و شفاف ملی طرح شوند، در چوکات حرکت های بسیار سلیقوی و تکراری مطرح میشوند؟ و همینطور صد ها سوال دیگر.

و در این جهنم همین بوده!

بیایید یک کمی خود مان را تعریف کنیم، که با اتکا به آن میتوان کنه این بد بختی ها را یافت.

در جغرافیای ما مجموعه ای از افرادی که همیشه بعنوان ترسب حاکمیت شکل گرفته اند، برای استحکام ریشه های خود بجای توسل بر پایه های مشروع حاکمیت، هر اشغال گری را که به خاک مان آمده، دایه های مهربانتر از مادر پنداشته و انجام ندادن هر کاری برای آنها را "گناه کبیره" دانسته است.

بنا براین کتله های تازه بدوران رسیده در قدرت، همیشه وارثین نامیمون شرایط آشفته ای بوده اند که از اسلاف شان بجا مانده بوده. و تازه به دوران رسیده ها هم در یک مقطع کوتاه تاریخی فقط کاری که کرده اند؛ شرایط را به سوی فردای مبهم تری تحریک کرده اند. همانطوریکه تا امروز دوام دارد.

دستگاه امروزی هم که به گمانی فرصت های خوبی را از دست داده است، وارث همان میراث های نامیمونی است که از گذشته برایشان رسیده است و امروز نیز فقط کاری که میکند، همان حرکت از حالت آشفته ی موجود بسوی فردای مبهم است.

زیاد ملامت هم نیستند، آخر در جغرافیای سنت زده ی ما هر کاری باید تاریخت داشته و چتل نویس گذشته ی "پرافتخار" ما باشد.

پس مشکل در این است که خرد دولت داری در افغانستان اکثرا بسیار کسل و نا کار آمد بوده و هیچگاهی از روابط قدرت، معادل حرکت دادن چرخه های اجتماع بسوی فردای روشن تر تعریفی نشده است. زیرا در قدرت تعریف شده در افغانستان آینده هیچگاه معنایی نداشته است. شعار ما دایم این بوده: "ما کار خود را میکنیم بچه ها کار خود را"

بنا مفهوم دولت-کشور در افغانستان مانند بسیاری از کشور های منطقه، نقطه ی اتکای محکمی نداشته، و بعد ها هم انسان ما درین آشفته بازار سیاسی هیچگاهی نتوانسته شهروند شود. دیگران خود را ساختند با خون خود و با قبول همدیگر، اما ما خون خود را ریختیم ولی این آشفته بازار هیچ تغییری نخورد. از

وقتی دولت-کشور به مفهوم مدرن آن در افغانستان رایج گشت، ما همیشه در برابر فروش ارزان-قیمت خود، از جیب های دیگران خرج کردیم و آن را نقطه ی اتکای خویش ساختیم. بنا جا خوریم. حتی امروز با تمام اکت و ادهای مدرن نمایانه ی خود عورت مان را با پوستین های "بابا جانمان" میپوشانیم، که کدخدای قبیله بود. این هنوز متکای ماست برای راه یافتن به فردا های گنگ!

ما همیشه آدمهایی بوده ایم که اسطوره گرایی، گذشته زده گی و فرورفتن به قرنهای که هیچ به درد ما نمیخورد بیماری بی درمان ما بوده است. بنا ما نسبت به فردا کور شدیم. اگر ما امروز بخواهیم خود را در گذشته تعریف کنیم پرونده های فراوان و نزاع های حل نشده ای بسیار است که باید از سر بگیریم و برویم در همان اعصار سیاه که همه به ما خواهند خندید. پس تاریخ را باید گذاشت برای تاریخ و با عبرت از آن به آینده پرداخت. آنوقت است که بجای این همه آرکایزم گرایی بیمار آینده را با خود میداشته باشیم. آنوقت ما بخوبی میتوانیم با دید روشن و چشم انداز های دور نگرانه تمام پویش های منطقه ای و جهانی را به یک فرصت برای خوشبختی خود مبدل سازیم

ما امروز در دنیایی زنده گی میکنیم که همه چیز به سرعت سرسام آوری در حال دگرگونی است. روندی که جهانی شدن نام گرفته است. این روند، از ظواهر فریبنده و شعار های ارباب کننده اش که بگذریم، حقیقتا همان استعمار سیاه است، که امروز خود را هفت قلم آراسته است. واقعیت جهانی شدن یعنی وابسته سازی اقتصادی های بومی در گرو کمپنی های چندین ملیتی و شرکای منطقوی آن. درین جا گذشته از تحلیل های فراوان و بعضا عوام فریبانه ما بطور بیرحمانه با یک "نیو استعمار" مواجه هستیم. موضع گیری کشورهای مانند ما که سموم این طوفان های ویرانگر سراپای شان را درنوردیده؛ چیزی جز یافتن راهکار خردمندانه برای کشیدن نگین منافع و آمال واحد انسان-شهروند اجتماع خویش از کام این مار هفت رنگ نیست.

برای کشیدن این نگین از عقب دندانهای زهرآگین چی باید کرد؟

۱. ما اول باید سوگند یاد کنیم که "آدم امروز" میشویم و بعد به نو شدن و دگرگونی به عنوان گوهر اصلی تکامل اقتدا میکنیم.

پس باید اندیشه های مان را که هنوز در اطراف اصطبل های فروریخته ی پدر جد هامان می چرخند کمی پالایش دهیم. ما باید زیستن در میان عقاید، رنگها و پیرنگهای مختلف را یاد بگیریم. و یاد بگیریم که چگونه میتوان توقعات و برداشت های یک بعدی و یک پهلوی خود را که چیزی جز استحاله ی از انحراف تمدن نیست تجدید نظر کرد. و بالاخره قبول کنیم که چنین قابلیتی در ما موجود است. آنگاه به ساده گی میتوان باور های خود را نسبت به قدرتی که زنده گی اجتماعی ما را سامان میدهد تغییر دهیم.

۲. ما باید متکا یا متکاهای مطمئنی را برای حرکت به آینده خود جستجو و حضور خود را به عنوان کتله ای از انسان-شهروندان جهان امروز تثبیت و سیر حرکت کورمان را حد اقل طی دو صد و پنجاه سال اخیر که تمام چشم انداز های ما را نسبت به آینده تاریک کرده است، بازنگری کنیم. جزم گرایی سیاسی و اتکا به آن ما را کشت! و هنوز هم به همین جهالت خود "مجاهدت" میورزیم. جهان امروز دیگر جای این گفتار های پوسیده، خود مشربانه و وابسته به قرنهای گذشته نیست. آخر ما آهی در بساط نداریم و قصد تصرف آسمانها در سر ماست.

قبول این فاکت ها همه بسیار درد ناک اما از بارزترین ویژه گی جامعه ی ماست. فقط با شناخت و قبول همین ویژه گی هاست که میتوان منافع واحد انسان شهروند خود را تعریف کرد و آن را متکای حرکت به آینده ساخت. این منافع میتواند هم اتکا و هم متکای ما باشد.

با تعریف منافع واحد انسان شهروند خاص افغانستان در چارچوب منافع انسان- شهروند منطقه با راهبرد های بلند مدت، است که میتوانیم "دولت ملی" را شکل دهیم و به اساس آن آینده را کنترل کنیم و از خود بسازیم.

یکی از بنیاد های "دولت ملی" استوار بودن بر اراده ی انسان-شهروند یک جامعه است، که ساختمان اندام وار آن میتواند دولت- کشور را از بحران نجات دهد. آنگاه ما بخوبی میتوانیم که نگین خوشبختی و منافع خود را از کام مار رنگین "نیو استعمار" یا جهانی شدن برهانیم.

تا زمانیکه با تعریف و شناخت نو از خود و جایگاه خود در جهان امروز، بیان دلیرانه ی حرکت کور تاریخی خود و تعریف منافع واحد انسان- شهروند سرزمین خود و اتکا به آنها برای حرکت به آینده تصمیم نگیریم نجات ما در شرایطی که جهان و طبیعت بیش از هر زمانی بطور بحرانی در حال دگرگون شدن است؛ ممکن نیست. ما اگر با اتکا به باور های رمانتیزه شده ی جهان قدیم و شعار های عصر بوقی در پی سامان دادن خود باشیم برای همیشه از تمام دگرگونی های پیرامون خود محروم مانده و بازیچه ی هر دستی باقی می مانیم.

30.01.2009

www.ayenda.org